

انقلابی که پس از انقلاب در نظام معرفتی حوزه رخ نداد

روحانیت با ابزار فقه و مرجعیت و ارتباط با فرهنگ عامه، توانست انقلاب کند. حرکت روحانیت به نوعی واکنش در برابر رقیب جدیدی بود که عرصه‌های سیاست و اجتماع را در اختیار گرفته و آگاهی و معرفتی جدیدی را ایجاد کرده بود. رژیم شاه می‌کوشید کانونی را رقیب روحانیت در نظام آموزشی سازد و مجموعه روحانیت را در جایی به نام دانشکده معقول و منقول محدود کند. این کار در زمان رضاشاه تا حدودی انجام شد. با تأسیس دانشگاه‌ها، رژیم کوشید بر نظام تعلیم و تعلم حوزه فشار جدی آورد و مدیریت علمی را از اختیار روحانیت و مرجعیت خارج کند. طرح ایجاد دانشگاه اسلامی از طرف شاه نمونه‌ای از آن اقدامات بود. در آن زمان، مدیریت علمی رسمی کشور که در ارتباط با قدرت، سیاست و اقتصاد عمل می‌کرد، در چارچوب مناسبات نظام سلطه غرب معنا می‌یافت، در حالی که مدیریت علمی دیگری خارج از این مدیریت رسمی وجود داشت که در اختیار مرجعیت شیعه بود که عامل حیات آن تنها ارتباط با فرهنگ عمومی و از طریق فقه، خمس و زکات بود.

روحانیت با توجه به منابع معرفتی و فرهنگی خود باید مدیریت علم رسمی را در دست می‌گرفت و از حاشیه به متن می‌آمد. بنابراین باید عرصه‌هایی از علوم فلسفی و کلامی که در اختیار خواص روحانیت بود و بعد از مشروطه راه افول را در پیش گرفته بود توسعه می‌یافت و به متن عرصه علمی می‌آمد و در حوزه‌هایی از معرفت علمی که از حوزه تاریخ و فرهنگ اسلامی گسسته بود و از مبانی فکری جهان غرب بهره می‌برد نیز باید بازسازی اساسی صورت می‌گرفت.



حمید پارسانیا

دانشیار دانشگاه
باقر العلوم

۱ دین، اسلام و تشیع، موضوع فعالیت روحانیت است. از این رو، گستره فرهنگی آن از جغرافیای ایران گسترده تر است. این گستره دست کم حدود یک پنجم مسلمانان جهان را شامل می شود. روحانیت در حوزه و جهان اسلام هویت خود را بازمی یابد و در همین حوزه نیز تأثیر می گذارد و هرگز به جامعه ایران و مرزهای کشور محدود نیست. انقلاب اسلامی، بیش و پیش از همه از روحانیت تأثیر پذیرفته و در آن تأثیر گذارده، اما آن روحانیت تأثیرگذار را نیز نمی توان به جغرافیای این انقلاب محدود نمود. در نتیجه، ارائه هر تحلیل یا سندی، نباید روحانیت را به مرزهای ایران و انقلاب محدود کند و باید به عرصه های گوناگون فعالیت و اثرگذاری روحانیت نیز توجه نمود. برای مثال، میدان نفوذ مسئله مرجعیت که از مسائل محوری روحانیت است، مرزبردار نیست. همچنین است مسئله رهبری.

روحانیت در عرصه های علمی، در داخل ایران ویژگی هایی دارد که در کشورهای دیگر مثل عراق یا هندوستان وجود ندارد. روحانیت در ایران زمینه های تاریخی و تجربیاتی دارد که باید به آن توجه شود. زمینه های تاریخی که روحانیت از دوران صفویه تا انقلاب مشروطه دارد، او را در تعامل و ارتباط گسترده با فرهنگ و جامعه قرار می دهد، هرچند که از مشروطه به بعد روحانیت بخش های وسیعی از عرصه علمی و معرفتی جامعه را از دست داده است. روحانیت از طریق فقه،

در سبک زندگی مردم و در شیوه تبلیغ شعایر مذهبی و احساسات مردم در مسائلی مانند عاشورا و مهدویت اثر می گذارد. مدیریت فرهنگ عمومی در این ابعاد با توجه به ارتباطاتی که مرحوم آیت الله بروجردی ایجاد کرده بود، بسیار انسجام داشت و تقریباً در اختیار روحانیت بود. البته زمینه های فرهنگی دیگری مانند رادیو، تلویزیون یا آموزش و پرورش عمومی بود که جامعه آنها را از غرب وام گرفته بود. اما تأثیر این زمینه ها به اندازه روحانیت عمیق و تاریخی نبود. فقه در جامعه غلبه

بسیاری داشت. اما رسانه های عمومی و آموزش و پرورش رسمی از حوزه تأثیرگذاری روحانیت به دور بودند. نظام آموزش و پرورش متأثر از جهان غرب تعریف جدیدی را از علم ارائه می داد که شباهتی به حوزه فرهنگی مانداشت. این نظام از دوران دبستان و دبیرستان شکل گرفته و در دانشگاه در دو عرصه علوم طبیعی و تجربی و علوم انسانی پیش می رفت و مدیریت اجتماعی جامعه هم در اختیار دانش آموختگان دانشگاه ها بود. به موازات علوم جدید، فلسفه های مدرن هم در حال ورود و نفوذ در جامعه بود. با این شرایط، روحانیت علی رغم پویایی و فعالیت در حوزه فقه و مرجعیت به تدریج پس از مشروطه عقب نشست و از دامنه امکانات و حوزه نفوذ خود کاست. هرچند بحث های فقهی و اصولی تا حدودی در جمع های تخصصی حوزوی رونق داشت، اما بحث های کلامی و فلسفی و حتی عرفان نظری دوران افول خود را می گذراند که اگر انقلاب اسلامی رخ نمی داد، تقریباً نظام تعلیم و تعلم اساتید، حوزه ها و بازتولید آن در این بخش ها نبود می شد.

روحانیت با تنها ابزاری که در اختیارش مانده بود، یعنی فقه و مرجعیت و ارتباط با فرهنگ عامه، انقلاب کرد. به عبارت دیگر حرکت روحانیت به نوعی واکنش در برابر رقیب جدیدی بود که عرصه های سیاست و اجتماع را در اختیار گرفته و آگاهی و معرفتی جدیدی را ایجاد کرده بود. رژیم شاه می کوشید کانونی را رقیب روحانیت در نظام آموزشی سازد و مجموعه روحانیت را در جایی به نام دانشکده معقول و منقول محدود کند. این کار در زمان رضاشاه تا حدودی انجام شد. با تأسیس دانشگاه ها، رژیم کوشید بر نظام تعلیم و تعلم حوزه فشار جدی آورد و مدیریت علمی را از اختیار روحانیت و مرجعیت خارج کند. در این زمینه شاه پس از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ شروع به اقداماتی کرد. یکی از مواردی که امام در اطلاعیه های خود بعد از پانزدهم خرداد به شدت در برابر آن موضع گرفت طرح ایجاد دانشگاه اسلامی از طرف شاه بود. این واکنش بسیار

در دوره مشروطه هم، حکومت آرمانی مورد نظر فقیهان شکل نگرفته بود. البته مباحث فقیهان آن زمان مانند میرزای نائینی همانند اسلاف آنها مانند میرزای قمی کاملاً فقهی بوده، با این تفاوت که در زمان میرزای قمی، این موضوع که حاکمیت و قدرت تا حدودی مشروط شود وجود نداشت، ولی در زمان میرزای نائینی، این احساس به وجود آمد که حاکمیت غیردینی تا حدودی محدود شود.

عمیق و هوشیارانه احساس خطر جدی در سطوح عالی روحانیت، لایه‌های عمیق معرفت فرهنگی و تاریخی تشیع را به همراه داشت. در آن زمان، مدیریت علمی رسمی کشور که در ارتباط با قدرت، سیاست و اقتصاد عمل می‌کرد، در چارچوب مناسبات نظام سلطه غرب معنا می‌یافت. در حالی که مدیریت علمی دیگری خارج از این مدیریت رسمی وجود داشت که در اختیار مرجعیت شیعه بود. اما این مدیریت فاقد امنیت علمی و اجتماعی بود و عامل حیات آن تنها ارتباط با فرهنگ عمومی و از طریق فقه، خمس و زکات بود. در واقع می‌توان گفت که در اعتراض به این وضعیت و برای درهم شکستن این فضای فرهنگی، انقلاب اسلامی شکل گرفت. آن حوادث که هفتادسال پس از مشروطه رقم خورد در جهت حذف و از بین بردن فرهنگ دینی و شیعی در عرصه مدیریت اجتماعی قرار داشت و باید معکوس می‌شد. روحانیت نیز با توجه به منابع معرفتی و فرهنگی خود باید مدیریت علم رسمی را در دست می‌گرفت و از حاشیه به متن می‌آمد. بنابراین باید عرصه‌هایی از علوم فلسفی و کلامی که در اختیار خواص روحانیت بود و بعد از مشروطه راه افول را در پیش گرفته بود توسعه می‌یافت و به متن عرصه علمی می‌آمد و در حوزه‌هایی از معرفت علمی که از حوزه تاریخ و فرهنگ اسلامی گسسته بود و از مبانی

فکری جهان غرب بهره می‌برد نیز باید بازسازی اساسی صورت می‌گرفت، زیرا این حوزه‌ها اولاً نیاز هر جامعه‌ای هستند و ثانیاً نمی‌توانند از دیگر بخش‌های فرهنگی جامعه جدا باشند و باید با هویت فرهنگی جامعه پیوند داشته باشند.

۲. پیش از انقلاب، از مهم‌ترین و عمیق‌ترین کانون‌ها برای حذف فرهنگ بومی و تاریخی، نظام آموزشی علم‌گرا (Scientific) بود که لایه‌های عمیق فرهنگی جهان مدرن را با خود آورده بود و نخبگان جامعه را اشباع می‌کرد. فضای فرهنگ مدرن از این طریق به‌طور غیرمستقیم وارد

قلمرو فرهنگ دینی شده بود و فرهنگ دینی را در حاشیه قرار می‌داد. این تنش که ریشه در هویت فرهنگی نظام معرفتی داشت، روحانیت را به افق سیاست کشاند. روحانیت پیامد سیاسی این مسئله را در دانشگاه‌ها و فرهنگ جامعه دید. از این رو، کوشید با انقلاب فرهنگی و نیز طرح مسئله وحدت حوزه و دانشگاه، چاره‌ای اندیشد. البته مکانیزم مسئله وحدت حوزه و دانشگاه برای محیط‌های دانشگاهی و همچنین روحانیت روشن نبود. همه دوگانگی فرهنگی را در محیط دانشگاهی خصوصاً در علوم انسانی درمی‌یافتند، اما دلیل آن را به نیکی نمی‌دانستند. تحقیقی در این راستا حدود ده سال پیش در خصوص سکولار شدن دانشجویان انجام شد که نشان می‌داد دانشجویان چگونه فرایند سکولار شدن را طی می‌کنند. البته این مسئله دارای شدت و ضعف است؛ در دانشجویان علوم انسانی به نسبت علوم پایه برجسته‌تر و با قدرت بیشتری وجود دارد. در میان دانشگاه‌ها هم بیشترین شدت سکولار شدن در دانشگاه‌هایی بود که به علوم انسانی اختصاص داشت. این مسئله از ابتدای انقلاب هم احساس می‌شد، اما هم افراد متدین دانشگاه که علقه‌ای با تشیع و روحانیت داشتند و هم حوزویان نمی‌دانستند برای حل این مسئله چه تدبیر باید کرد. دلیل غفلت

دانشگاهیان به این مسئله غلبه رویکرد پوزیتیویستی به علم، در نظام علمی کشور بود؛ زیرا در نگاه پوزیتیویستی اساساً علم به‌طور ساختاری غیرتاریخی دیده می‌شد و دارای معنای محدودی بود. روحانیت هم نگاهی تاریخی به علم نداشت؛ آنها نیز علم را نه با رویکرد پوزیتیویستی بلکه با رویکرد فلسفی خود، مستقل از حوزه و فرهنگ می‌دانستند. رویکرد فلسفی به علم مانع از نگاهی تاریخی و فرهنگی به علم نبود، لکن این نگاه در آموزه‌های حوزوی سابقه و پیشینه‌ای نداشت. به دلیل غفلت از ابعاد فرهنگی علم مدرن در مجموع این ذهنیت به وجود آمد که

حوزویان نیز دست‌کم به دلیل مغایرتی که در فرهنگ عمومی خود با فرهنگ عمومی محیط‌های رسمی علمی احساس می‌کردند، فاصله خود را با نظام آموزشی رسمی مدرن حفظ می‌کردند، اما بخشی از حوزویان و روحانیان جوان احساس مسئولیت برای نزدیک شدن به نظام آموزشی مدرن می‌کردند و بخشی از آنها افرادی بودند که آگاهی حوزوی آنان در حد ادبیات و آشنایی عمومی با فقه بود، یعنی حتی انس و آشنایی با لایه‌های کلامی و فلسفی حوزوی نداشتند.

مشکل دانشگاه‌ها، سیاسی و فرهنگی است و اگر فرهنگ دانشگاه‌ها درست شود و رابطه افرادی که از لحاظ سیاسی مشکل دارند با دانشگاه‌ها قطع شود، مشکل اصلی حل می‌گردد و رابطه صحیح بین حوزه و دانشگاه به وجود می‌آید، درحالی‌که این نظر درست نبود؛ زیرا حوزه معرفت علمی ربط وثیقی با فرهنگ و تاریخ دارد. البته این به معنای پذیرش نسبیست نیست، بلکه بایست گفت

که معمولاً فرهنگ‌های متعدد، عرصه‌های معرفتی متناسب با خودشان را توسعه می‌دهند، درحالی‌که این نگاه در جامعه ما وجود نداشت. لذا به دلیل آنکه مشکل، فرهنگی و سیاسی تشخیص داده شده بود، گزینش‌های سختی برای پذیرش در دانشگاه‌ها از لحاظ سیاسی انجام شد، درحالی‌که این مسائل در قیاس با هویت ساختاری علم مدرن چندان مهم نبود.

۳ در زمان‌های قدیم، حوزه‌های فقهی شیعه در زمینه قلمرو خصوصی فعالیت داشتند. البته در آن زمان بحث از نحوه تعامل با حاکمان ظالم یا سلاطین جور هم می‌شد. البته فقیهان با این نظام‌های سیاسی همکاری‌هایی هم می‌کردند، درحالی‌که این قدرت‌ها فاقد هویت فقیهانه بودند. اما به هر حال فقه هرگز این حاکمیت‌ها را مشروع نمی‌دانست و به همین دلیل نوعی از عدم مشروعیت همواره بر حوزه اقتدار جامعه ایران به لحاظ تاریخی سنگینی می‌کرد و از این رو چالشی جدی بین دین و دولت در ایران برخلاف سایر کشورهای اسلامی همواره وجود داشت. بنابراین بحث اصلی فقه در خصوص نحوه تعامل با حاکمان ظالم بود و از مسائل مرتبط با حاکم غیرظالم سخنی به میان نمی‌آمد و به طریق اولی مسائل مربوط به حکومت عادل مانند روابط خارجی آن نه موضوع خارجی داشت و نه مطرح می‌شد. اما انقلاب اسلامی، عرصه جدیدی را بر روی فقه گشوده و وضعیتی را پدید آورد که تا پیش از این وجود نداشت و فقیهان تا قبل از انقلاب اسلامی ایران نوعی مقاومت منفی را سامان می‌دادند. حتی در دوره مشروطه هم، حکومت آرمانی مورد نظر فقیهان شکل نگرفته بود. البته مباحث

●
حوزه در مواجهه با علوم مدرن باید از افق مبانی و بنیان‌های معرفتی خود این علوم و زمینه‌های فرهنگی و تاریخی آنها را ابژه و موضوع مطالعات خود قرار دهد، نه آنکه خود موضوع مطالعات آنها قرار گیرد.

فقیهان آن زمان مانند میرزای نائینی همانند اسلاف آنها مانند میرزای قمی کاملاً فقهی بوده، با این تفاوت که در زمان میرزای قمی، این موضوع که حاکمیت و قدرت تا حدودی مشروط شود وجود نداشت، ولی در زمان میرزای نائینی، این احساس به وجود آمد که حاکمیت غیردینی تا حدودی محدود شود.

●
امام خمینی، مسئله امکان تحقق حاکمیت دینی را طرح کرد. بدین لحاظ پس از انقلاب لازم بود فروع این حاکمیت معرفی شود. طرح فروع جدید یا طرح دانشی جدید یا بازسازی علم موجود همه به یک معناست و به یک معنا سخن از طرح علمی جدید نیست، بلکه با حفظ اصول و مبانی ثابت فقه خصوصی، لازم است فقه دولتی در عرصه‌های جدید ورود کند. اما این بحث که مبانی و اصول فقه عوض شود، به نظر صحیح نمی‌آید. امام خمینی نیز که به نوعی بنیان‌گذار فقه سیاسی بوده، معتقد بودند که فقه پویا همان فقه جواهری است و لذا نوآوری‌های ایشان خارج از اصول فقه نبود. پدید آمدن عرصه‌های جدید فقهی در پی تشکیل حکومت اسلامی باعث ارائه نظرات فقهی جدیدی شد. در نتیجه نمی‌توان گفت که فقه جدیدی با مبانی و ساختار جدید عرضه شده یا باید به وجود آید.

چون حوزه باید نبض تفکر آینده را در اختیار داشته باشد، لازم است مجتهد بتواند حتی یک جامعه غیردینی را هم اداره کند. در نتیجه با توجه به دیدگاه‌های حضرت امام در زمینه تشکیل حکومت به نظر می‌آید که باید یک نظام دانشی بازسازی شود تا پاسخ نیازهای جوامع را بدهد.

پس از تشکیل حکومت اسلامی باید عرصه‌های مختلف مدیریتی، علوم انسانی و حوزه‌های معرفتی در کنار فقه سیاسی فعال می‌شد؛ زیرا اگر نظام آگاهی جامعه با قدرت سیاسی آن همخوانی نداشت، این وضعیت تداوم نمی‌یافت و چالش‌هایی ایجاد می‌شد؛ چالش‌هایی که در سال‌های پس از انقلاب تجربه شد. بنابراین، یک نظام اجتماعی، حوزه‌های معرفتی متناسب با خود را نیازمند است. برای مثال، رژیم

پهلوی، نظام آگاهی خود را بر مبنای مدرنیزاسیون ساماندهی و بازتولید می‌کرد و آگاهی مزاحم آن، آگاهی دینی بود که سعی در حذف آن داشت، اما پس از انقلاب، چون دین به صحنه آمد و آگاهی دینی که در حال حذف بود باید بازسازی می‌شد و بسط می‌یافت، باید دین هم در عرصه‌های جدید فقهی و هم در حوزه‌های معرفتی غیرفقهی فعال می‌شد. بنابراین با توجه به آن حدیث که علم به سه قسمت «آیه محکمه، فریضة عادله و سنه قائمه» تقسیم می‌شود، اگر برای مثال فریضة عادله که همان علوم تربیتی و اخلاق باشد در یک نظام دینی براساس بنیادهای فلسفی افرادی مانند ویلیام جیمز ساماندهی شود و تئوری پردازان در آن چارچوب عمل کنند، نمی‌توان این نظام تربیتی را دینی دانست. بنابراین به نظر می‌رسد اگرچه هدف امام خمینی به وجود آوردن شبکه‌ای علمی مبتنی بر آن حدیث بوده، ما نتوانسته‌ایم بعد از انقلاب این شبکه را فعال کنیم. نه تنها این شبکه فعال نشده، بلکه این توجه نیز وجود نداشته است.

در این سال‌ها تصور بر این بوده که از نظام معرفتی مدرن با تصرفات جنبی و حاشیه‌ای می‌توان بهره گرفت. همچنین به دلیل سیطره پوزیتیویسم بر مراکز علمی، امکان تغییر در این نظام معرفتی متصور نبوده است. همچنین در نظام حوزوی ما بخش مهمی از آموزش افراد معطوف به فقه و آن هم فقه خصوصی بوده است. در جریان مشروطه نیز فقه تنها توانسته بود در عرصه قانون مدنی فعال شود، درحالی‌که در عرصه عمومی

نتوانست حضور پیدا کند، زیرا حضور در این عرصه‌ها نیازمند مدیریت متناسب با خود بود و در حوزه‌های علمیه چنین رویکردی وجود نداشت. اما پس از پیروزی انقلاب، تمامی حوزویان به نوعی این چالش را احساس کردند و سعی در تغییر وضعیت نمودند. در نتیجه بسیاری از طلاب جوان برای تکمیل و رفع کمبودهای معرفتی حوزه‌ها به دنبال فراگیری علوم انسانی رفتند. عمل این حوزویان جوان به دلیل آنکه با غفلت از هویت

علم در آن انجام می‌شد، سبب شد تا کاری که نظام شاه هم نتوانسته بود انجام دهد، در دوره جمهوری اسلامی در جهت بسط نظام معرفتی مدرن در عرصه علوم انسانی صورت گیرد. قبل از انقلاب نظام آموزشی مدرن در رقابت با نظام آموزشی دینی به طور مستقل رشد می‌کرد و طلاب جوانی هم که جذب نظام آموزشی رسمی می‌شدند از محیط آموزشی حوزوی فاصله می‌گرفتند. حوزویان نیز دست‌کم به دلیل مغایرتی که در فرهنگ عمومی خود با فرهنگ عمومی محیط‌های رسمی علمی احساس می‌کردند، فاصله خود را با نظام آموزشی رسمی مدرن حفظ می‌کردند، اما بخشی از حوزویان و روحانیان جوان احساس مسئولیت برای نزدیک شدن به نظام آموزشی مدرن می‌کردند و بخشی از آنها افرادی بودند که آگاهی حوزوی آنان در حد ادبیات و آشنایی عمومی با فقه بود، یعنی حتی انس و آشنایی با لایه‌های کلامی و فلسفی حوزوی نداشتند.

نتیجه این جریان پیدایش نسلی از طلاب شد که با نظریه‌های مدرن و پست مدرن علوم انسانی آشنا شدند که اغلب آنها محیط تاریخی و حوزوی خود را موضوع و ابژه برای نظریات مدرن قرار می‌دادند، یعنی با نظریاتی که در حاشیه فرهنگ و تمدن مدرن غرب شکل گرفته بود، به مطالعه پیرامون مسائل و ابعاد تاریخی و فرهنگی خود پرداختند؛ کاری که حتی نظام دانشگاهی نیز توان و امکان انجام آن را نداشت. راهی که طی شد خلاف مسیری بود که نظام معرفتی حوزوی در جهت بسط خود

نیاز به آن داشت. حوزه در مواجهه با علوم مدرن باید از افق مبانی و بنیان‌های معرفتی خود این علوم و زمینه‌های فرهنگی و تاریخی آنها را ابژه و موضوع مطالعات خود قرار دهد، نه آن‌که خود موضوع مطالعات آنها قرار گیرد. البته این نسل و این بخش همه واقعیت حوزه و روحانیت نیست. در بین همین نسل و در روحانیت، توجهاتی نیز به هویت علم مدرن و ضرورت بازخوانی و بازسازی آن بر اساس بنیان‌های معرفت دینی صورت پذیرفته است، چنانکه عده‌ای معتقدند نظام معرفتی

فقدان این هماهنگی موجب شده است تا امروز فقه در حوزه از امام معصوم و انسان کامل تأمین شود، اما تاریخ نگاران آن بر اساس انسان‌شناسی و تاریخ‌نگاری مدرن به تحلیل تاریخ تشیع پردازند. آن چالشی که اکنون در سطح کلان در نظام آگاهی جامعه است به تدریج در حوزه‌ها خواهد آمد. بنابراین حوزه باید جهت مدیریت این چالش ابتدا خود را مدیریت و اصلاح کند.

مدرن به تنهایی نمی‌تواند تعادل معرفتی نظام اجتماعی را ایجاد کند و تداوم وضع فعلی، لوازم خود را در عرصه‌های فرهنگی و سیاسی نشان می‌دهد. به عبارت واضح‌تر از دهه دوم انقلاب به بعد که مباحثی چون سازندگی، توسعه و برنامه‌ریزی مطرح می‌شود، گسترش آگاهی مدرن و فرایند سکولار کردن جامعه پیش رفت. در نظام آموزشی دانشگاهی نیز هیچ برنامه‌ای به جز گسترش کمی نظام آموزشی موجود، وجود نداشت. حتی

در برنامه چهارم توسعه نیز بحث توسعه دانایی محور مطرح شد که شاخص‌های آن کاملاً کمی بود و هدف این بود که نظام دانشگاهی ما مثلاً فراتر از اروپا و پایین‌تر از آمریکا شود، درحالی‌که هیچ نوع هدف‌گذاری دیگری روی نظام معرفتی وجود نداشت. البته از آنجاکه حجم وسیعی از فرهنگ عمومی دینی وارد دانشگاه شده و به جای کشورهای سکولار شهری، انگیزه‌ها و فرهنگ دینی نیز در فضای دانشگاه‌ها مطرح شده آمادگی برای تحول معرفتی در دانشگاه‌ها به وجود آمده است. به نظر می‌رسد در این زمینه در سه دهه گذشته بدون برنامه و گاهی کور پیش رفته‌ایم و باید در دهه چهارم تحولی اساسی در این زمینه رخ دهد. البته از دهه هفتم قرن بیستم به بعد تحولی در نظام علمی مدرن در پی فروپاشی رویکردهای پوزیتیویستی به علم رخ داده که باعث ایجاد ظرفیتی نو در حوزه‌های معرفتی و نیز نسبت علم و فرهنگ شده است. این ظرفیت نیز می‌تواند برای غلبه بر رویکرد پوزیتیویستی و تحول در زمینه‌های علمی به ما کمک کند.

به نظر می‌رسد اکنون آمادگی مناسبی جهت تحول فرهنگی در حوزه ساختار معرفت علم مدرن و علوم انسانی وجود دارد. در نتیجه باید برای دهه پنجم انقلاب، برنامه‌ریزی کلانی صورت گیرد. این مسئله در چند سال اخیر مورد توجه رهبر معظم انقلاب هم بوده و بحث نهضت نرم‌افزاری به نوعی نگاه اعتراض‌آمیز به حرکت کور دهه گذشته است. از همان حدیث پیشین می‌توان استفاده بیشتری

اگر امروز برای جهان اسلام و مشکلات آن راه حل ارائه ندهیم و بر آنان تأثیر نگذاریم، آنان با مشکلاتی که دارند سراغ ما خواهند آمد و بر ما تأثیر می‌گذارند. امروز روشنفکران عرب با تأثیرپذیری از فلسفه‌های مدرن بنیان‌های فقهی جهان اسلام را به چالش کشانده و به دنبال تغییر فقه اسلامی هستند.

کرد. امام خمینی در تشریح این حدیث، تعریف مشخصی از انسان را ارائه می‌کند. ما نیز اگر بخواهیم در علم بخصوص علوم انسانی فعال شویم، باید یک تعریف روشن از انسان را ارائه دهیم. همان‌گونه که غرب این کار را کرده و بر اساس دو تعریف هابزی و کانتی، دو نظریه و مکتب رئالیستی و ایدئالیستی را شکل داده است. امام خمینی هم در کتاب چهل حدیث و در شرح حدیث جنود عقل و جهل و نیز در تقریرات فلسفه، سه وجه

عقلی، قلبی و رفتاری را برای انسان برشمرده و معتقد است که این وجوه با هم مرتبط هستند؛ یعنی باورها بر گرایش‌ها تأثیر گذاشته، گرایش‌ها نیز بر رفتارها تأثیر می‌گذارد؛ بنابراین نمی‌توان تنها بر سنجش رفتارها به عنوان فقه تمرکز نمود و اخلاق و نظام تربیتی را رها کرد. آیا باید بر اساس آموزه‌های مدرن، دانش مشاوره را توسعه داد و سپس فقه آن را بیان کنیم؟ سپس در حوزه آیه محکمه، فلسفه‌های دین مدرن را ذکر کنیم؟ این نکته مهمی است که ما تربیت نسل نمی‌توانیم به ابعاد فقهی آن بسنده کنیم، بلکه نظام تربیتی و اخلاقی خود را نیز باید داشته باشیم، لکن مسئله اساسی این است که این نظام تربیتی و اخلاقی باید مبتنی بر فلسفه و جهان‌بینی‌ای باشد که فقه ما نیز از همان استفاده می‌کند. اگر نظام مشاوره و تربیتی ما مبتنی بر فلسفه‌های پراگماتیستی باشد، جهان‌بینی و فلسفه مضاف آن نیز مناسب با همان فلسفه‌هاست. این رویکردهای فلسفی تفسیرهای نوینی از دیانت را به دنبال می‌آورد که مجالی برای فقه نیز باقی نمی‌گذارد، تفسیرهایی که اینک در قالب کلام جدید و فلسفه دین از مسیر الهیات پروتستان منتقل می‌شود. مشکل این است که در وجوه عقلی و قلبی که دو وجه از وجوه انسان هستند، تقریباً به شکل انفعالی حرکت کرده‌ایم.

این موضوع، چالش جدی‌ای است که در حال آسیب زدن به سیستم دانایی معرفتی حوزه‌هاست. نیروهای جوان فعال در عرصه‌های کلامی مدرن و فلسفی متأسفانه در دنیایی کاملاً متفاوت با دنیای فقهای ما

زندگی و اندیشه می‌کنند.

خواهد گرفت.

حضور فعال تشیع در دفاع از هویت دینی جهان اسلام جایگاه ما را در بین مسلمانان نیز تثبیت خواهد کرد.

بنابراین باید در جهات گوناگون برنامه‌ریزی صورت گیرد. اکنون برخی از مشکلات را می‌توان با همکاری با برخی جریان‌های فکری خارج از جهان اسلام حل کرد؛ مثلاً امروز برخی از افراد و جریان‌ها در جهان غیرمسلمان هستند که معتقدند هویت علم مدرن سکولار است و باید مورد بازسازی معنوی قرار گیرد. در جهان اسلام نیز می‌توان بحث اسلمه‌المعرفه را راه انداخت تا برخی از مشکلات داخلی ما نیز از این طریق حل شود. همچنین ما با توجه به تحولات جهانی می‌توانیم سعی در تحت‌تأثیر قرار دادن جهان داشته باشیم. روحانیت باید برنامه همه‌جانبه‌ای برای تدوین علم دینی و علم فرهنگی و تمدنی متناسب با جهان اسلام داشته باشد، ضمن آنکه باید نقشه جامع علمی کشور را لحاظ این شرایط تدوین شود. به عبارت دیگر تدوین نقشه جامع روحانیت که در واقع یک نوع علم همه‌جانبه و متناسب با حوزه فرهنگی و تمدنی جهان اسلام برای دنیای امروز است، مسئله‌ای وسیع‌تر از تدوین نقشه جامع علمی کشور و مانند آن است. اگر حوزه بخواهد در جهت اداره جهان و تشکیل حکومت جهانی عمل کند باید برنامه‌ریزی مناسب با آن داشته باشد. متأسفانه سیستم فعلی حوزه‌ها که بر مبنای رابطه مرجعیت و مردم است، اکنون نمی‌تواند همه مشکلات داخلی را حل کند و لذا باید نظام معرفتی حوزه بازنگری شود.

۵ با توجه به تجربه سه دهه و تعاملات انجام گرفته

بین حوزه و دانشگاه به نظر می‌رسد روحانیت باید سازمان علمی مستقل خود را داشته باشد و هرگز نباید حوزه در نظام آموزش عالی ادغام شود. این استقلال به این معناست که حوزه بر اساس تعریفی که بر طبق مبانی دینی از علم ارائه می‌کند، نه فقط علوم انسانی یا اسلامی بلکه باید اقدام به طبقه‌بندی همه دانش‌ها از قبیل علوم طبیعی و هنر نماید؛

حوزه معرفت علمی ربط وثیقی با فرهنگ و تاریخ دارد. البته این به معنای پذیرش نسبی نیست، بلکه بایست گفت که معمولاً فرهنگ‌های متعدد، عرصه‌های معرفتی متناسب با خودشان را توسعه می‌دهند، در حالی که این نگاه در جامعه ما وجود نداشت.

اکنون معرفت‌های عقلی و قلبی بر بخش رفتاری سنتی فشار وارد می‌کنند و لذا هرروز توجیهات و تحلیل‌های جدید برای مسائل روز ارائه می‌شود. اما اگر همبستگی بین وجوه سه‌گانه پذیرفته شود، مشکلات حل خواهد شد. در طول سه دهه گذشته بدون وجود تعریف مشخصی از انسان و وجوه او، نهادها و رشته‌های متعددی شکل گرفت، ولی هیچ‌گاه بررسی نشده که این رشته‌ها مربوط به کدام وجه از وجوه انسان است و آن را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد.

فقدان این هماهنگی است که موجب شده است تا ما امروز حوزه‌ای داشته باشیم که فقه آن از امام معصوم و انسان کامل تغذیه می‌کند، اما تاریخ‌نگاران آن بر اساس انسان‌شناسی و تاریخ‌نگاری مدرن به تحلیل تاریخ تشیع می‌پردازند.

آن چالشی که اکنون در سطح کلان در نظام آگاهی جامعه است به تدریج در حوزه‌ها خواهد آمد؛ بنابراین حوزه باید جهت مدیریت این چالش ابتدا خود را مدیریت و اصلاح کند.

۴ پس از فهم مشکل می‌توان راهکار مشخص را نیز جست‌وجو و پیدا نمود. نظام معرفتی با بهره‌گیری از اصول و مبانی مشخص و نیز روش‌های مناسب، جهت تدوین تئوری‌های متناسب در علوم انسانی باید فعال شود. این مسئله نیاز مهمی است که محتاج برنامه‌ریزی است و این کار باید هم در داخل ایران و هم در جهان اسلام و دنیای امروز صورت گیرد. ما اگر امروز برای جهان اسلام و مشکلات آن راه حل ارائه ندهیم و بر آنان تأثیر نگذاریم، آنان با مشکلاتی که دارند سراغ ما خواهند آمد و بر ما

تأثیر می‌گذارند. الان روشنفکران عرب با تأثیرپذیری از فلسفه‌های مدرن بنیان‌های فقهی جهان اسلام را به چالش کشانده و به دنبال تغییر فقه اسلامی هستند. ما باید با استفاده از عقلانیت اسلامی برای دفاع از حریم فقهات اسلامی به نقد آرا و اندیشه‌های آنان بپردازیم و اگر در این مسیر کوتاهی کنیم این آسیب‌ها دیر یا زود دامن حوزه‌های علمی را نیز

زیرا دین برای اداره دنیا و آخرت مردم آمده نه آنکه تنها بگوید: «ربنا آتنا فی الآخرة حسنة» بلکه به صراحت گفته است: «ربنا آتنا فی الدنيا حسنة و فی الآخرة حسنة». به عبارت دیگر در دین هم بحث قرب به خدا مطرح است و هم بحث تعمیر دنیا.

بنابراین چنین دینی نباید خود را مثلاً با نظام علمی موجود کشور تطبیق بدهد، بلکه باید خود را با وظایفی که برعهده دارد هماهنگ کند.

حوزه باید با حفظ استقلال خود ناظر به نظام علمی کشور برنامه‌ریزی کند. ما دوگانگی معرفتی در نظام علمی جامعه نمی‌توانیم داشته باشیم.

بنابراین یا باید حوزه‌ها از میان بروند و دین متناسب با نظام علمی مدرن بازسازی شود یا اینکه علمی متناسب با حوزه تمدنی و فرهنگی اسلام شکل بگیرد. در سه دهه گذشته حوزه‌ها همواره بیش از آنکه مؤثر باشند، متأثر از تحولات شده‌اند. بنابراین باید در ابتدا حوزه استقلال علمی خود را بازیابد و سپس در سایر مراکز مانند وزارت علوم اعمال نظر کند. اولین و مهم‌ترین کار یک سازمان علمی این است که تعریف روشنی از انسان را ارائه کند و براساس این تعریف باید تعریفی هم از دین ارائه شود تا مشخص شود که چگونه دین می‌خواهد لایه‌ها و شئون مختلف انسان را مدیریت کند و به آنها پاسخ عقلی، قلبی و رفتاری بدهد، سپس باید طبقه‌بندی جدیدی از علم ارائه شود تا براساس آن، نظام علمی حوزه بازسازی شود. از خطراتی که امروز ما را تهدید می‌کند، این است که در بخش‌هایی از نهادهای حوزوی به شکل بسیار سریعی رشته‌های جدیدی ایجاد می‌شود. این در حالی است که این اقدام بدون مشخص شدن مبانی فوق‌یعنی تعریف از انسان و نیز طبقه‌بندی علوم انجام می‌گیرد. به این دلیل، مباحث دینی نیز به شکل غیرروش‌مندی به جهان اسلام ارائه می‌شود. درحالی‌که اگر مبانی مشخص شود، حوزه می‌تواند برای نهادهای مختلف، تقسیم کاری را در نظر گیرد و مشخص کند که هرکدام از

در زمان‌های قدیم، حوزه‌های فقهی شیعه در زمینه قلمرو خصوصی فعالیت داشتند. البته در آن زمان بحث از نحوه تعامل با حاکمان ظالم یا سلاطین جور هم می‌شد. البته فقیهان با این نظام‌های سیاسی همکاری‌هایی هم می‌کردند، درحالی‌که این قدرت‌ها فاقد هویت فقیهانه بودند. اما به هر حال فقه هرگز این حاکمیت‌ها را مشروع نمی‌دانست و به همین دلیل نوعی از عدم مشروعیت همواره بر حوزه اقتدار جامعه ایران به لحاظ تاریخی سنگینی می‌کرد.

این نهادها متکفل چه بخشی از دانش خواهند شد. برای مثال اگر قسمتی می‌خواهد متکفل دانش سیاسی باشد، باید مشخص کند که براساس تعریف انجام شده، دانش سیاسی یک پایه عقلی دارد و فلسفه سیاسی، کلام سیاسی و عرفان سیاسی را شامل می‌شود که باید فعال شوند، همچنین اخلاق سیاسی در بخش قلبی قرار می‌گیرد که باید فعال گردد، در بخش رفتاری هم اموری مانند فقه سیاسی، فقه امنیت، فقه روابط بین‌الملل، فقه مطالعات منطقه‌ای، فقه مطالعات جهان اسلام و نیز جامعه‌شناسی قرار می‌گیرند که باید فعال شوند. بر این اساس مشخص خواهد شد

که چه مسائلی در جهان می‌گذرد و فرصت‌ها و تهدیدات چیست و حوزه‌ها چه نقشی را می‌توانند برعهده بگیرند. برخی این تعبیر را مطرح کرده‌اند که حوزه باید دانشگاه جامع علمی به راه اندازد تا الگو و مدل علمی مطلوب براساس مبانی دینی را ارائه دهد، چنان‌که حوزه‌ها به‌طور سنتی درگذشته به همه دانش‌ها می‌پرداختند. بنابراین تدوین نقشه جامع علمی جزو وظایف ذاتی حوزه‌های علمیه است و البته این مسئله نیازمندی کردن مقدماتی است.

راهبردهای زیرپیشنهاد پایانی این نوشتار است:

۱. تعریف حوزه از انسان؛

۲. ارائه طبقه‌بندی جدید از علوم متناسب با تعریف فوق و شئون مختلف انسان؛

۳. حفظ استقلال علمی در همه سطوح معرفتی و علمی و نیز استقلال در اعطای مدارک و مجوز.

پس از برآوردن مقدمات فوق، این نظام جدید آموزشی و پژوهشی می‌تواند در ایران تأثیر بگذارد و پس از آن در جهان اسلام و نیز نظام بین‌الملل و محافل علمی جهان تأثیرگذار باشد. در این صورت می‌توان گفت که حوزه‌های علمیه در زمینه تربیت انسان، انسان‌سازی و تأمین نیازمندی‌های انسان دارای نقش مهم و اثرگذار خواهند بود.